



دین راه و رسم سعادت ابدی ماست / حضرت ابراهیم (ع) از همه امتحانات سربلند بیرون آمد

آیت الله جوادان در جلسه درس اخلاق خود گفت: اگرانسان یک ذره به بزرگی ابد فکر کند، اگر به رنج ابد و سعادت ابد فکر کند، آن وقت به سعادت درجه اول و سعادت بی نهایت فکرکند، همه اینها می شود. همه اینها هم به همت خود من بستگی دارد.

آیت الله جوادان در جلسه درس اخلاق خود گفت: اگرانسان یک ذره به بزرگی ابد فکر کند، اگر به رنج ابد و سعادت ابد فکر کند، آن وقت به سعادت درجه اول و سعادت بی نهایت فکرکند، همه اینها می شود. همه اینها هم به همت خود من بستگی دارد. یک سعادت ابدی بینهایت

به گزارش خبرگزاری مهر، آیت الله محمدعلی جوادان در درس اخلاق این هفته بیاناتی ایراد کرده که متن آن در پی می آید: همه ما بلد هستیم که دین راه و رسم سعادت ابدی ماست. سعادت ابد. درسی که می خوانیم، کاری که می کنیم، کل زحمت هایی که زندگی امروز ما را تشکیل می دهد، برای سعادت این دنیای ما است. یعنی برای سعادت هفتاد سال است. آنچه که ما برای سعادت هفتاد سال درنظر می گیریم چقدر جدی است؟ آدمی که عاقل است، خب خیلی جدی درس می خواند. بعد هم اگر رفت سر کار، در کار هم خیلی جدی خواهد بود. چون می داند اگر کمی در کار سست باشد، ممکن است از کار بیرونش کنند. اگر از کار بیرونش کنند، چطور می شود. اگر درس نخواند، چطور می شود. انسان به طور جدی برای سعادت این شصت هفتاد هشتاد سال کار می کند. اگر آدم با یک سعادت ابدی مقایسه کند، چقدر ما برای آن سعادت ابدی جدی هستیم؟ خب یک نمازی می خوانیم دیگر. یعنی اگر بخواهیم عددهایش را مقایسه کنیم، عددها اصلا نمی سازد. اولاً بنده اصلاً معنای ابد را نمی فهمم. معنا و مفهوم لغت را می فهمم. اما واقعیت را نمی فهمم. نمی شود که یک چیزی به آن معنا که می فهمیم ابدی باشد و من تلاش اندکی برایش انجام بدهم. البته می توانیم جدی گرفتن آن ابد را با همین جدی گرفتن های این سوی عالم همراه کنیم. با هم تضاد نداشته باشند. گاهی تضاد دارند و انسان اگر ایمان داشته باشد و واقعاً به آن طرف جهان معتقد باشد، باید از این طرفی بگذرد دیگر.

اما حالا معمولاً بسیاری از اوقات می توانیم بکوشیم که بین شان تضاد ایجاد نشود. یعنی آن ابد و این هفتاد سال، جدی بودن های آنجا و جدی بودن های اینجا با هم جمع شوند. یک کمی همت و زحمت می خواهد. ببینید هیچ پیامبری اینگونه نیامده. قرآن هم صحبت از رهبانیت مسیحی ها می کند و می گوید رهبانیت را ما نگفته بودیم. اصلاً ما نگفته بودیم. می گویند یک راهبی یک ستون ساخته بود که سی متر بلندی اش بود که امکان رسیدن دست به پایین نباشد و آن بالا در حد نشستن یک آدم جا بود و رفته بود آن بالا نشسته بود. ما این را ننوشته بودیم که تو همه زندگی این جهانی خودت را فلج کن تا به آخرت برسی. ما این را نگفته بودیم. این ها در طرح نیست. در طرح این است که زندگی این جهانی شما خوب و خوش و سعادتمند باشد اما آنجا هم زیر پا له نشود. آدم آن را هم ملاحظه کند. در نظر بگیرد. قدم اولش این است که آقا شما زندگی ات را بکن اما گناه نکن. برای کارت اگر کاسی، اگر کارمندی، اگر کارگری، اگر مهندسی، هرچه هستی، دروغ با آن قاطی نکن. اگر دروغ با آن مخلوط نکنی هم این جهانت را اداره کرده ای هم آن جهانت را. متأسفانه این حداقلش است. امکان تحصیل حداکثرهایی هم وجود دارد که انسان حداکثر آن جهانی را تحصیل کند و باز به این جهانش لطمه اساسی نخورد. بنابراین باز همانطور که ما بزرگان را دیده ایم از پیامبران و ائمه تا بزرگان علما همه زندگی داشتند. خانه داشتند. حالا یا اجاره ای بود یا خریده بودند. حالا خانه اش قصر نبود. خانه بود. زن داشتند. کار و کسب و فرزند داشتند. شب می خوابید. حالا ممکن است که مثلاً در تشک پر قو ن خوابد و متکایش پر قو نباشد، معمولی باشد.

اما می شد سعادت حداکثری آن سو را بدست بیاورند بدون اینکه این سو به طور کلی حذف شود. از آدمیزاد یک چنین جمعی که بین سعادت آن دنیا و این دنیا جمع کند، برمی آید. فقط شرطش این است که به این مسائل بیندیشد. ما همینطوری زندگی می کنیم. همینطوری زندگی نکنند. شما در خانه ات که بزرگ شدی، همینطوری زندگی کردی دیگر. یعنی تربیت ما همینطوری بوده. حالا اگر من به یک عقلی برسم که بتوانم از این همینطوری قدمی پیش تر بگذارم، و برای زندگی خودم بیندیشم، می توانم بین این دو سعادت جمع کنم. آن حداقل را عرض کردیم که همگان باید بتوانند. چون اینها استاندارد است دیگر. این حداقل را همه باید بتوانند. همه باید بتوانند بدون دروغ زندگی کنند و می توانند. اما برای یک مرحله بالاتر انسان باید از یک چیزهایی بگذرد که می شود. بدون اینکه از کل بگذرد می تواند از یک بخش های بیشتری بگذرد و سعادت آن طرف را در حداکثر تحصیل کند. حرفم این است که این فقط به همت و فکر احتیاج دارد. انسان باید فکر کند. آقا یک وقت نقل می کرد که حضرت ابی ذر (ع) یک وقت می رفت در مسجد الحرام می نشست. خب مردم در مسجدالحرام یا قرآن می خوانند، یا نماز می خوانند. یا طواف می کنند. ایشان می نشست فکر می کرد. می گفتند اکثر عبادت های ابوذر فکر بود. فکر برای این که یک راه حل پیدا کند.

راه حل برای جمع. که بتواند اینجا را به راحتی و به خوبی بگذراند. البته ممکن است انسان یک مقداری از راحت ها را از دست بدهد. اینجا را بگذراند و آنجا هم درد و رنج نباشد. ببینید باز عرض می کنم که من تصور نمی کنم. چون اصلاً نمی توانم ابد را تصور کنم. شما هم نمی توانید ابد را تصور کنید. اما اگر یک ذره به بزرگی اش فکر کند، اگر به رنج ابد و سعادت ابد فکر کند، آن

وقت به سعادت درجه اول و سعادت بی نهایت فکر کنند، همه اینها می شود. همه اینها هم به همت خود من بستگی دارد. یک سعادت ابدی بینهایت. از این بگذریم.

سوالمان سر این بود که آیا امامت چیزی مثل پیامبری یا رسالت است؟ رسالت یک چیزی است که گویی مساله بالاتری از یک نبوت است. نبوت و رسالت. رسالت آن زمانی است که به شخص ماموریت می دهند آنچه که در نبوت یافته است به دیگران برساند. این به اصطلاح فارسی ما یک گرده می خواهد. یک بزرگی بر عالم. ببینید پیامبر(ص) ما روز اول که شروع کرد یک نفر بود. حالا امیرالمومنین(ع) هم تای ایشان بوده. به آن کاری نداریم. خود ایشان یک نفر بوده و می خواسته به جنگ عالم برود. می ترسیده؟ نمی ترسیده. احساس سستی می کرده؟ نمی کرده؟ یک کمی تنبلی؟ نه احساس تنبلی نداشته. نه ترس داشته. نه سستی بوده و نه تنبلی. آن روزی که به او گفتند راه بیفت، راه افتاده. دقیقاً تمام دقایق و ثانیه ها را منظم و مرتب قدم برداشته. بدون اینکه کم بیاورد و کم بگذارد. برای چه؟ برای جنگ با عالم. این ناگزیر یک توانایی می خواهد. البته با آن نبوت انسان دیگر به توانایی می رسد. ببینید گاهی انسان یک حرفی را می شنود. از این حرف هایی که بنده و شماها هم شنیده ایم. اگر من یک سرمایه های ذاتی داشته باشم، یعنی یک توانایی ها و استعداد های قوی داشته باشم، می توانم شنیده ها را به مرحله عمل برسانم.

اما انسان با شنیدن به جایی نمی رسد. شنیدن انسان را وا نمی دارد که بلند شود و به جنگ عالم برود. آن آگاهی هایی که در نبوت به انسان دست می دهد، آگاهی هایی است که در آن آگاهی وجود انسان گسترش می یابد. قد و قامت وجودی اش بلند می شود. در آیه 24 سوره مبارکه ابراهیم می فرماید: *مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ* وجود این شخص به اصطلاح قرآن مانند یک درخت طویه است که تا آسمان ها رفته است. وجود گسترش می یابد. در نبوت وجود انسان گسترش می یابد. آن روزی که نرسیده بود با آن روزی که رسیده بود فرق می کند. وجود گسترش یافته است. آن روزی که نبوت را نداشت، با آن روزی که داشت، وجود گسترش یافته است. آن گسترش به انسان توانایی می دهد. چون نوع گسترش از نوع شهود است. چون همه اطلاعاتی که در نبوت به انسان می رسد از نوع شهود است. آن شهود توانایی انسان را افزوده می کند. گسترش وجودی اش را افزوده می کند. این باعث می شود که بتواند بار رسالت را به دوش بگیرد. حالا اگر در وقتی که به رسالت مبعوث شد در آنجا هم یک گسترش وجودی یافته است، دیگر بیشتر می شود.

اما اینجا در داستان حضرت ابراهیم(ع) مشاهده کردیم که در آیه 60 سوره مبارکه انبیاء می فرماید: *قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى مَا شَنِدْ* ما شنیدیم که یک جوانی در مورد بت های ما حرف می زد. عرض کردیم که نمی شود سن ها را به طور دقیق تعیین کرد. شانزده هفده ساله بودند. می گویند چون هر لحظه منتظر بودند این نوجوانی که خواهد آمد و بساط شان را بر هم خواهد زد را گیر بیاورند، مادرشان برای نجات از دست دشمنان ایشان را به یک غار برده بود و ایشان در یک غار بزرگ شد و به شانزده هفده سالگی رسید. حالا در آن سن و بعد از رسیدن به نبوت و رسالت در میان جامعه نزدیک آمده. آن روز اولی که آمده، به جنگ پدر اسمی اش رفته است. می گویند در واقع ایشان عموی او بود و پدر واقعی شان وفات کرده بود. در زبان عربی ممکن است برای عمو هم همان لفظ پدر به کار برده شود. ما در زبان فارسی پدر و بابا داریم که هر دو هم به یک معناست. آنجا الفاظ گستردگی معنایی بیشتری دارد. بنابراین لفظی که ایشان در مورد پدر می گوید مانعی نداشت که عمو باشد و بتواند همین لفظ را به او بگوید. از آنجا و از همان لحظه اول شروع کرده است.

می گویند این پدر بت تراش بود. از همان روز اول به جنگ با این پدر رفته. این راهی که شما می روید درست نیست. این بت هایی که تو می تراشی هیچ کاری از شان بر نمی آید. مثلاً یک چنین حرف هایی. در آیه 41 سوره مبارکه مریم می فرماید: *وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِذْ كَانَ صَدِيقًا نَبِيًّا* مقام صدیق و مقام نبوت یافته بود. مقام رسالت هم یافته بود که اینجا گفته نشده است. در آیه بعد می فرماید: *يَا أَبَتِ بِهَ أَتُؤْتِيهِمُ آلِهَتٌ كَانُوا بِهِ يَسْتَفِئُونَ* چه ربطی به تو دارد؟ چه ماموریت و چه دستوری داری؟ من دستور دارم شروع کنم. باید از خانه هم شروع کنم. همه انبیاء از خانه شان شروع می کردند. در آیه 43 می فرماید: *يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ أَنَّ هَذِهِ آيَاتُ اللَّهِ تُبَيِّنُ* این راهی که تو می روی، من می دانم. می شناسم. دقیق می دانم که این راه راه درستی نیست. *فَاتَّبَعْنِي* بیا دنبال من و حرف من را گوش بده *أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا* من تو را به راه راست هدایت کنم.

آنجا با در بسته روبرو شد و به جنگ بیرون رفت. آن وقت آن را هم می شمارند. آنجا ستاره پرست و ماه پرست داشتند که احتمالاً ممکن است صابئین باشند. خورشید پرست هم بوده. بعد برای اینکه بتواند آنها را تکان بدهد گفته بله من هم ستاره پرست هستم. عجب این ستاره ها قشنگ است. در آسمان برق می زند. بعد هم یک ساعت بعد اینها افول می کنند. می گوید چرا افول کردند. من خدای افول کردنی را دوست ندارم. بعد هم سراغ ماه می رود. ماه هم یک ساعتی افول می کند و نورش خاموش می شود و دیده نمی شود. بعد به خورشید می رسند و می گویند به به این از همه بهتر است. بهتر است این خدای ما باشد. خورشید هم غروب می کند و می گویند نه این هم به درد ما نمی خورد و درد ما را دوا نمی کند. می گویند ابراهیم اینجا یک نوع برهان آورده است. برهان افول. بعد هم همینطور قدم به قدم رفته تا به مقابله با نمرد رفته است.

امپراطوری است که ادعای ربوبیت می کند. همه اینها با فرض رسالت ایشان است. ایشان رسول خداست. چند سالش است؟ *سَمِعْنَا فَتًى يَذْكُرُهُمْ* حالا ممکن است یکی دو سال این فاصله طول کشیده باشد تا ایشان خودش را به نمرد رسانده باشد. جریان نمرد را هم از آن بت شکنی ها شروع کرد. وقتی بت ها را شکست و تبرش را گذاشت روی بت بزرگ. مردم گفتند این چه کاری بود کردی؟ گفت آقا تبر روی دوش بت بزرگ است. این باید این کارها را کرده باشد. مگر نمی گویند که اینها چیز می فهمند. اگر اینها حرف می زنند و چیز می فهمند این بت بزرگ این کار را کرده است. بعد اینها می فهمند که این کار را بت بزرگ

نکرده است. قرآن می فرماید که اینها در دلشان گفتند که راست می گوید. یک چنین چیزی. بعد ایشان را بردند پیش نمرود. گفتند این جوانی بوده که آمده بت خانه ما را تخریب کرده. بعد هم جنگ نمرود. ببینید با نمرود یک جنگ عمومی در بت پرستی دارد. دقت کنید. در لا اله الا الله با مردم جنگ دارد. بعد وقتی او را بردند نزد نمرود آنجا با لا رب الا الله به جنگ نمرود رفت. نمرود نمی گوید من خدا هستم که یقه اش را بگیریم بگوییم تو خدا نیستی. می گوید من رب هستم. وقتی این را گفت باید یقه اش را بگیریم و بگوییم تو رب نیستی. این کاری است که ابراهیم(ع) انجام داده است.

در آیه 258 سوره مبارکه بقره می فرماید: أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ دَرَمُورِدَ رَبِّ دَاشْتِ مَحَاجَه وَ مَنَظَرَه مِی کَرْد. جنگی که با نمرود کرده است این بوده. ببینید اینها آن توانایی است که عرض می کنیم. ببینید جلوی بزرگ ترین امپراطور عصر خودش راحت ایستاده و گفته تو چیزی نیستی. تو رب نیستی. تو هم مانند همه بنده مخلوق خدا هستی. من خدای رب را می شناسم. من آمده ام تو را به آن خدای رب دعوت کنم که رب همه است و تو هم باید در برابر او کرنش کنی. همه اینها مربوط به سنین جوانی ایشان است. بعد هم می گوییم یک دوره ای جنگ های بزرگ کرده اند. ایشان را در آتش انداختند و هیچ دغدغه خاطری نداشت. آن وقتی هم که داشتند ایشان را می بردند بالای منجیق باز هم قلبش تپش نداشت. کاملاً راحت و خونسرد و خوب و خوش رفته. از آنجا هم او را در آتش پرتاب کردند و آتش هم برایش گلستان شد. آنجا هم مشغول ذکرش بود. این دوره ها را گذرانده. حالا ما می گوییم در سن هشتاد سالگی که باز سن دقیق نیست، بعد از اینکه ایشان از داشتن فرزند ناامید شده، خدا به ایشان فرزند داده و فرزند به سن شانزده سالگی رسیده و آنجا ایشان مامور شده که این فرزند را ضیح کند. بعد از اینکه ماموریت را دقیق انجام داد و آنچه که باید انجام بدهد را انجام داد خدا فرمود لازم نیست فرزند را قربانی کنی.

البته چون خدای متعال قربانی انسان نیاز نداشته و در قرآن هم می فرماید که خون و گوشت قربانی که به خدا نمی رسد. گوشتش را باید فقرا بخورند و مثلاً خونس برای کودهای کشاورزی استفاده شود. مثلاً. اینها به درد خدا نمی خورد. آن چیزی که خدا از شما می خواهد اخلاص شماست. در آیه 37 سوره مبارکه حج می فرماید: وَلَكِنْ يَتَأَلَّهِ التَّقْوَى مِنْكُمْ. بنابراین وقتی به طور محض اطاعت کردند و همانطور که در آیه 103 سوره مبارکه صافات می فرماید: فَلَمَّا أَسْلَمًا هَرَدُوْا دَر بَرَابَر فَرْمَانَ خُدا تَسْلِيم شَدَنَد، قبول شد. قربانی قبول شد. امتحان قبول شد. قرآن از این با نام بلای مبین یاد می کند. یعنی این بزرگ ترین امتحانی بوده که ابراهیم دیده است. امتحان مالی شد. به راحتی گذراند. امتحان جان شد، به راحتی گذراند. امتحان فرزند سخت ترین امتحان بود. این را هم به خوبی گذراند. آنجا فرمودند إِيَّيْ جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا ببینید امامت بعد از نبوت و رسالت است.

پس مقام باید مقامی برتر باشد. در رسالت انسان چه کاره است؟ راه نشان می دهد. رسول راه نشان می دهد. امام هم اگر راه نشان بدهد، چیز تازه ای نشده. در آیه 73 سوره مبارکه انبیاء در مورد پیامبران می فرماید: وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا مَا إِنِهَا رَا اِمَامَانِی قَرَار دَادِیْم کِه بِه اَمَر مَا هِدَايَت مِی کَرَدَنَد. همه رسولان به امر ما هدایت می کنند. خب از سر دلخواه خودش که هدایت نمی کند. ذره ذره طبق دستور هدایت می کند. نه یک کلمه زیاد می کند و نه یک کلمه کم می کند. اگر بگویند بایست، می ایستد و اگر بگویند به میدان برو، به میدان می رود. بگویند فریاد بزن، فریاد می زند. بگویند به جنگ برو، به جنگ می رود. دقیقاً تمام ذره ذره های زندگی اش طبق دستور انجام می شود. پس این هدایت به امر یعنی چه؟ معلوم می شود یک چیز دیگری است. غیر از اینهایی است که عرض می کنم. حالا باید ان شاء الله بعد از ماه رمضان خدمتتان رسیدیم عرض کنم.